

بیجه‌ها بنتری



• سال هفتم • آبان ۹۷ • شماره ۸۰
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا



با من بخوان

- ۲ میهمانی که میزبان است
- ۵ جریمه
- ۶ پلیس
- ۸ آرزو
- ۱۰ نصرالدین و مرد غریبه
- ۱۲ تشنه‌ی عنوان
- ۱۴ از خلیفه هم خط آورده
- ۱۷ یخ، شما را می‌سوزاند
- ۱۸ جانورانی در آب
- ۱۹ رایانه‌های مخفی
- ۲۱ خواندنی‌ها
- ۲۳ جواب بده، چی هستم؟
- ۲۵ زنگ استراحت
- ۲۶ پاسخ چیستان‌های مهر

میهمانی که میزبان است

به مناسبت آخرین روز ماه صفر که شهادت امام رضا(ع) است، به مشهد مقدس رفتیم. زائران زیادی به مشهد آمده بودند به طوری که حتی خیابان‌ها هم پر از جمعیت بود. وقتی می‌خواستیم به حرم برویم، مامان و بابا دائم یادآوری می‌کردند که یکدیگر را گم نکنیم و مراقب هم باشیم.

در یکی از صحن‌ها نشسته بودیم و بابا داشت زیارتنامه می‌خواند، ما هم گوش می‌دادیم. در اطراف ما خانواده‌های زیادی بودند. بعضی نماز می‌خواندند، گروهی دعا و زیارتنامه می‌خواندند، عده‌ای هم آهسته با خدا یا با امام رضا(ع) صحبت می‌کردند و برخی هم گریه می‌کردند.

داداش کوچولو که کنار خواهر بزرگم نشسته بود، گفت:

«خواهر جان! چرا این‌ها گریه می‌کنند؟ ماما نشان دعوایشان کرده یا گم شده‌اند؟» خواهرم گفت: «نه داداش عزیزم! بعضی از این افراد، از آمدن پیش امام رضا(ع) آن قدر خوشحال هستند که گریه می‌کنند. بعضی‌ها هم مشکلاتی دارند و از امام هشتم می‌خواهند پیش خدا برایشان دعا کند تا مشکلات آن‌ها حل و دلشان شاد شود.»

خواهر کوچولو که اشک‌هایش را پاک می‌کرد گفت: «آبجی، من هم خیلی خوشحالم که پیش امام رضا(ع) آمدم. آیا امام هم به خانه‌ی ما می‌آید؟» ماما گفت: «بله دخترم! امام هشتم همیشه پیش ما است و حتی در خانه هم اگر ایشان را صدا کنیم، صدای ما را می‌شنود و برای ما دعا می‌کند. امام هشتم از شهر مدینه به ایران آمد و میهمان مردم و کشور ما شد امام رضا(ع) بهترین بنده‌ی خداست و همه‌ی ما خودمان را

میهمان ایشان و آن حضرت را میزبان و صاحب‌خانه‌ی خودمان می‌دانیم.»

برادر کوچولو گفت: «من هم می‌خواهم با صاحب‌خانه‌ی‌مان صحبت کنم! داداشی، مرا کنار ضریح می‌بری؟» برادر بزرگم گفت: «برای صحبت کردن با امام، نیاز نیست حتماً کنار ضریح بروی. وقتی کنار ضریح شلوغ است، همین‌جا می‌توانی حرف‌هایت را به ایشان بگویی و هر دعایی می‌خواهی بکنی.»

برادر کوچولو کمی از ما فاصله گرفت. یک کتاب زیارت را جلوی خود باز کرد و آهسته شروع کرد به حرف زدن. من که پشت سرش بودم شنیدم که می‌گفت: «امام‌رضا! دعا کن بابا و مامانم همیشه سالم باشند و من هم پسر خوبی باشم.» آهسته گفتم: «آمین!»

چند دقیقه بعد، گروهی از خادمان حرم امام‌رضا(ع) شمع

در دست صف کشیدند. یکی از آن‌ها خطبه‌ی مخصوص شب شهادت امام‌رضا(ع) را خواند. همه‌ی حاضران به احترام امام(ع) ایستاده بودند و گریه می‌کردند. در آن لحظه به حرف خواهرم فکر کردم که گریه‌ی هر کدام از مردم دلیلی دارد، یکی از شادی زیارت و دیگری برای حل مشکلاتش. امام‌هشتم، خیلی دوست دارم!

[[قاصدک]]

جریمه

گرگه یه تاکسی داره

داره می‌آد سواره

بزبزی جان تو جاده

داره می‌ره پیاده

گرگه می‌آد کنارش

تا بکنه سوارش
پلیس راهنمایی
درمی آد از یه جایی
سراغ گرگه می ره
زود راهشو می گیره
گرگه نداره بیمه
باید بشه جریمه

[[اسدا... شعبانی]]

پلیس
توی خیابون
ماشین زیاده
سر چهارراه
پلیس ایستاده

این طرف بسته‌ست
اون طرف بازه
خیابون خیلی
تنگ و درازه
کنار پلیس
سه تا چراغ هست
پلیس، سوتشو
گرفته در دست
او راهنمایی
می‌کنه ما رو
آروم می‌کنه
خیابونارو
خیلی ممنونیم

از او همیشه
بی او، شهر ما
خیلی بد می شه

[[جعفر ابراهیمی]]

آرزو

کاش می شد بچه بودم غمی نداشتم
شبا راحت چشم و روهم می داشتم
می خوابیدم خوابای ساده می دیدم
آدمارو، همه آزاده می دیدم
توی دنیای قشنگم، نه غمی بود و نه دردی
نه دل تنگی و نه خونه‌ی سردی
واسه من دیدنی بودن شاپرک‌ها

وقتی که پر می کشیدن سوی گل‌ها
سوار اسب خیالم تا دل ابرا می تاختم
میون ستاره‌ها خونه می ساختم
می شدم همسایه‌ی خورشید زیبا
از تو آسمون، می رفتم توی دریا
مثل ماهی توی آب سفر می کردم
از تموم دریاها گذر می کردم
خبر از جنگ بزرگ‌تر نداشتم
توی سینه‌ها گل امید می کاشتم
رو لبام ترانه‌ی مهر و وفا بود
دل کوچکم پر از عشق خدا بود

[[مضری طهماسبی دهکردی]]

نصرالدین و مرد غریبه

روزی خواجه نصرالدین، کنار تاکستانش دراز کشیده بود و استراحت می کرد. مردی از دور در جاده‌ی غبار آلود پیش می آمد و نزدیک می شد تا اینکه به خواجه رسید. سلام کرد و پرسید: «تا دهکده چقدر راه مانده است؟» خواجه از جایش بلند شد. مسافر غریبه را کاملاً برانداز کرد ولی جوابی به او نداد. غریبه که تعجب کرده بود، با خودش گفت: «یعنی چه؟ این مرد یا احمق است یا کر! بهتر است دوباره از او بپرسم.»

پس با صدای بلندتری فریاد زد: «چقدر باید راه بروم تا به دهکده‌ی بعدی برسیم؟» خواجه باز هم جوابی نداد. غریبه خشمگین شد و فریاد زد: «مگر نمی شنوی؟ با تو هستم! می گویم چقدر دیگر باید بروم تا به دهکده برسیم؟» چون خواجه باز هم

سکوت کرد، مسافر با عصبانیت از او دور شد و با قدم‌های محکم راه افتاد.

خواجه نصرالدین کمی راه رفتن او را تماشا کرد و بعد گفت: «اگر همین طوری راه بروی، پنج دقیقه‌ی دیگر به دهکده می‌رسی.» غریبه برگشت و با تعجب پرسید: «خوب، چرا از اول این را به من نگفتی؟» خواجه با خونسردی جواب داد: «آن موقع نمی‌توانستم بگویم زیرا نمی‌دانستم تو با چه سرعتی راه می‌روی اما وقتی راه رفتنت را دیدم، فهمیدم و گفتم.»

مرد غریبه وقتی این را شنید، به هوش و ذکاوت خواجه آفرین گفت و به راه خود ادامه داد. خواجه هم دوباره دراز کشید و مشغول استراحت شد.

[[محمد شمس]]

تشنه‌ی عنوان

شخصی به نام علی که به مکه رفته و حاجی شده بود، همه به او می‌گفتند: «حاج‌علی». او دوستی قدیمی داشت که مثل گذشته به او می‌گفت: «کل‌علی»، کل‌علی یعنی کربلایی علی. مثل اینکه این دوست اصلاً قبول نداشت که علی آقا، حاجی شده! حاج‌علی که تشنه‌ی عنوان حاجی بود، پیش خودش گفت: «باید کاری بکنم تا رفیقم یادش بماند که من حاجی شده‌ام!»

برای همین، یک شب شام مفصلی تهیه کرد و رفیقش را دعوت کرد. بعد از اینکه شام خوردند، نشستند و با هم صحبت کردند. حاجی صحبت را به سفر مکه‌اش کشاند و تا توانست، کلمه‌ی «حاجی» را برای خود به کار برد. او می‌گفت: «در راه حجاز، یک نفر سرش به کجاوه خورد و شکست. آمدند و به من گفتند:

حاج علی، از آن روغن عقربی که همراهت آورده‌ای، به این پنبه
بزن. بعد آن را گذاشتند روی زخم، فردا خوب شد. همه گفتند:
خیربینی، حاج علی که جان این مرد را نجات دادی!»

حاج علی ادامه داد: «در شهر مدینه، داشتم زیارت
می خواندم. یکی از پشت سر صدا زد: حاج علی! خیال کردم شما
هستی! برگشتم دیدم یکی از هم سفرها است و به یاد شما
افتادم.» حاج علی گفت و گفت تا قصه‌اش رسید به در
خانه‌اش. سپس گفت: «اهل محل با گلاب‌پاش به پیشواز آمدند و
صلوات فرستادند و گفتند: حاج علی، زیارت قبول! همینکه پایم را
در دالان خانه گذاشتم، مادر بچه‌ها چشمش به من افتاد و گفت:
وای! حاج علی جان! همین را گفت و از حال رفت.»

حاج علی، کلمه‌ی حاجی را تکرار کرد تا قصه‌ی سفر مکه‌اش

را به آخر رساند. سپس ساکت شد تا اثر حرف‌هایش را ببیند.
رفیقش با تعجب گفت: «عجب سرگذشتی داشتی، کل‌علی!»
[[ابوالفضل هادی منش]]

از خلیفه هم خط آورده

می‌گویند تاجری گربه‌ای در خانه داشت که از مرغ و جوجه گرفته تا ساکنان خانه، از دست او در عذاب بودند. گربه به هیچ کس و هیچ چیز رحم نمی‌کرد. هرچه خوردنی بود، می‌خورد، هرچه شکستنی بود، می‌شکست و هرچه ریختنی بود، می‌ریخت. تاجر چندین بار گربه را در کیسه انداخت و به راهی دور فرستاد اما هر بار گربه به خانه باز می‌گشت و دوباره همان آش بود و همان کاسه.

عاقبت تاجر تصمیم گرفت کاری کند که برای همیشه از شر گربه خلاص شود. روی تخته‌ای قیر ریخت و دست و پای گربه را

به قیر روی تخته چسباند. آن گاه تخته و گربه‌ی چسبیده به آن را روی رودخانه رها کرد. تخته و گربه روی آب شناور بودند. خلیفه در حال بازگشت از شکار، متوجه چیزی روی آب شد. دستور داد غلامان به آب بزنند و آن شیء شناور را بیاورند. خلیفه از دیدن حال و روز گربه، دلش به رحم آمد. به هر سختی بود، گربه را از تخته جدا کردند. بعد خلیفه نامه‌ای نوشت و به گردن گربه انداخت. نوشته‌ی روی نامه چنین بود: «این گربه به هر خانه‌ای برود، در امان خلیفه است و هیچ کس حق آزار او را ندارد.»

گربه را با نامه‌ی گردنش رها کردند، گربه دوباره به خانه‌ی تاجر بازگشت. تاجر وقتی نامه‌ی گردن گربه را خواند، کلید دکان و صندوق و خانه‌اش را برداشت و همراه گربه نزد خلیفه رفت و گفت: «تا وقتی که در امان خلیفه نبود، من حریفش

نبودم. حالا که خط از خلیفه آورده! هر چه دارم تقدیم گربه
می‌کنم و از خانه می‌روم.»

این ضرب‌المثل هنگامی استفاده می‌شود که شخصی ظالم و
خطاکار، تحت حمایت و پشتیبانی فردی قدرتمند قرار بگیرد و
به دلیل همین حمایت، هر چه می‌خواهد بگوید و هر کاری که
می‌خواهد بکند و هیچ کس جرأت اعتراض یا مخالفت با او را
نداشته باشد.

ضرب‌المثل‌های مشابه:

— آن وقت که حکم نداشت چه بود، حالا که حکمش به گردنش
است.

— به گربه‌ی دزد، فرمان خلیفه را هم دادند.

«فتوت کوزه‌گری، مصطفی رحماندوست»

یخ، شما را می‌سوزاند

شاید شما هم مثل بسیاری از افراد فکر می‌کنید که فقط چیزهای داغ مانند کبریت روشن می‌توانند شما را بسوزانند. وقتی یک شیء داغ را لمس کنید، گیرنده‌های عصبی انگشتان‌تان بلافاصله واکنش نشان می‌دهند. اعصاب فوراً پیامی به مغز می‌فرستند که برای انگشتان، وضع خطرناکی پیش آمده است. مغز نیز پیام هشدار دهنده‌ای به انگشت‌ها می‌فرستد که باعث می‌شود آن‌ها خود را از شیء داغ کنار بکشند.

خوب است بدانید که با در دست گرفتن یک قالب یخ به مدت طولانی نیز ممکن است دچار سوختگی شوید. یخ به سرعت حرارت بدن را از انگشت‌ها می‌گیرد و احساس سوختگی ایجاد می‌کند که به صورت درد، ظاهر می‌شود. از دست رفتن ناگهانی

حرارت بدن باعث آسیب به گیرنده‌های حساس عصبی می‌شود و جراحی مانند جراحی ناشی از آتش ایجاد می‌کند. یخ خشک با دی‌اکسید کربن جامد، ممکن است باعث سوختگی‌های شدید شود.

[[سپیده عنده و حسین یاسینی]]

جانورانی در آب

حلزون دریایی بنفش این حلزون از ماده‌ی نرمی که تولید می‌کند، حباب‌های زیادی درست می‌کند و زیر آن واژگون می‌شود. این جانور هر تکه گوشت شناوری را که بیابد می‌خورد. خورشیدماهی اقیانوس این ماهی، بزرگ‌ترین ماهی استخوانی است و تقریباً چهار متر طول و دو تن وزن دارد. دندان‌های جلوی این ماهی به شکل منقار پرندگان درآمده است. این ماهی، هشت پاها و نرم‌تنان را می‌خورد.

دلفین تیره رنگ این دلفین نسبتاً کوتاه و چاق تقریباً ۱/۸ متر طول و ۱۲۰ کیلوگرم وزن دارد. این جانور پوزه‌ی بلند منقارمانند دلفین‌های استوایی را ندارد و دارای بینی پهنی است. این جانور از ماهی‌ها و ماهی‌های مرکب تغذیه می‌کند.

نرم‌تن شانه‌ای این نرم‌تنان شفاف شبیه ماهی مرکب هستند. رشته‌های موج‌موی مانند آویخته از بدن این جانور هنگام شنا به شکل شانه به نظر می‌رسند. آن‌ها با شاخک‌های بلند شلاق‌مانند خود جانوران کوچکی مانند میگوها را می‌گیرند. طول بزرگ‌ترین نرم‌تن شانه‌ای، صد سانتیمتر است.

[[صدیقہ ابراہیمی و مہرزادہ میناثراد]]

رایانه‌های مخفی

درون بسیاری از چیزهایی که در زندگی روزانه از آن‌ها استفاده می‌کنیم، یک رایانه وجود دارد. بعضی از دستگاه‌های

صوتی تصویری دیجیتالی که به مراتب کوچکتر از نخستین نمونه‌های اولیه آن است، قادر به ذخیره کردن هزاران قطعه‌ی موسیقی است.

بازی‌های رایانه‌ای بعضی از برنامه‌های رایانه‌ای، مربوط به بازی‌هاست! صدها نوع بازی در رایانه‌ها وجود دارند که می‌توانید با آن‌ها بازی کنید. بعضی از بازی‌های رایانه‌ای آسان و بعضی دیگر پیچیده و دشوارند و هفته‌ها طول می‌کشد تا به آخر بازی برسید. طراحان برنامه‌های رایانه‌ای همیشه در صدد ابداع و طراحی انواع بازی‌های جدید هستند. موضوع بازی‌های رایانه‌ای ممکن است در باره‌ی انواع ورزش‌ها، ماجراهای حادثه‌ای یا بازی‌های فکری باشند.

جست‌وجو در اینترنت درون یک رایانه، حجم زیادی از

اطلاعات ذخیره شده است اما اگر وارد شبکه اینترنت شوید، می‌توانید به‌دنیایی از اطلاعات دسترسی داشته باشید. شبکه‌ی اینترنت، یک سیستم گسترده‌ی ارتباط جهانی است که تمامی رایانه‌های موجود در جهان از این طریق با یکدیگر مرتبط هستند. شما از طریق جست‌وجو در اینترنت می‌توانید تقریباً به هر نوع اطلاعات مورد نظرتان دسترسی پیدا کنید.

[[مجید عمیق]]

خواندنی‌ها

- * نمک، از پنج‌هزار سال پیش در سفره‌ی ما انسان‌ها بوده است.
- * دانشمندان ثابت کرده‌اند که گل‌سرخ، ترکیبی از بوی چهل نوع گل مختلف است.
- * یکی از شرکت‌های هواپیمایی، با کم کردن فقط یک زیتون از

سالاد هر مسافر در سال ۱۹۸۷ میلادی ۴۰ هزار دلار صرفه جویی کرد.

*** ایرانیان اولین بار نمایش‌های همگانی (تئاتر) را اجرا و ساخت نقاب و گریم را پایه‌گذاری کردند.**

*** ما حتی در روزهای ابری هم در معرض اشعه بنفش خورشید هستیم. بین ۷۰ تا ۸۰ درصد از این نور می‌تواند به راحتی از ابرها عبور کند.**

*** ظروف پلاستیکی برای طبیعت مضر هستند زیرا تقریباً ۵۰ هزار سال در برابر تجزیه مقاومت می‌کنند.**

*** یک گالن روغن سوخته می‌تواند حدود یک میلیون گالن آب تمیز را آلوده کند.**

*** اسکناس از کاغذ ساخته نشده بلکه از کتان ساخته شده است.**

*** در مورد مضر بودن سیگار همین بس که صاحب اصلی
کارخانه‌ی سیگار مارلبورو، از سرطان ریه مرد.**

[[ناصر نثار]]

جواب بده، چی هستم؟

*** با تاریکی دشمنم**

با گریه‌هام روشنم

شعله به سر، اسیرم

فوتم کنی می‌میرم

*** خوشگله و بامزه**

نرمه تنش، دست بزنی می‌لرزه

وا می‌ره توی گرما

خوشحاله توی سرما

چه رنگ و بویی! آخ جون

فوری بخر مامان جون
* کش کشی ام، خوردنی ام جور و اجورم
شیرین و دوست داشتنی ام
قرمز و سبز و زرد و آلبالویی
اناری و طالبی و هلویی
* پودری ام و سفیدم
کم بخوری مفیدم
نه تند و ترش، نه شورم
بچش بین چه جورم
* دور خودم می چرخم
لاغر و قد بلندم
پیچ بینم، باز می کنم می بندم

پاسخها را در ماه بعد بخوانید

زنگ استراحت

😊 بچه: «مادر بزرگ! بادام می خورید؟» مادر بزرگ: «نه، من که دندان ندارم!» بچه: «پس این بادام‌ها را نگه دارید تا من برگردم!»

😊 معلم: «چیزی را مثال بزن که از شیر گرفته باشند.» شاگرد: «خواهر کوچک ما آقا! یک هفته است که او را از شیر گرفته‌اند!»
😊 مشتری: «آقا، اینجا چه خبر است؟ همه‌ی مشتری‌ها دارند من را نگاه می‌کنند!» گارسون: «قربان، جنابعالی کنار جارختی که کت‌های آنان آویزان است، نشسته‌اید!»

😊 اولی: «می‌بخشید آقا، سخنرانی چند دقیقه است که شروع شده؟» دومی: «دو ساعتی می‌شود.» اولی: «در باره چه صحبت می‌کنند؟» دومی: «راستش هنوز معلوم نیست.»

😊 مادر: «چه عجب این بار کم صحبت کردی! فقط نیم‌ساعت!

حالا کی بود؟» بچه: «کسی نبود، شماره را اشتباه گرفته بود!»

😊 اولی: «خدا بیامرز وصیت کرده که هر چه داشته، به یک

یتیم‌خانه بدهند.» دومی: «خدا خیرش بدهد، حالا چی داشته؟»

اولی: «از مال دنیا جز هشت تا بچه‌ی قدونیم‌قد، چیز دیگری

نداشته!»

😊 رهگذر: «آقا، بی‌زحمت این آدرس را برای من بخوانید!»

مرد: «می‌بخشید پدر جان، من مدارک تحصیلی‌ام را گم کرده‌ام،

نمی‌توانم بخوانم.»

پاسخ چیستان‌های مهر

پارکینگ، هواپیما، خرمالو، آدم‌برفی، مورچه، چاقو.



Bacheh-ha Boshra



Managing Director: Nasrin Atyabi
Address: P.O. BOX 17775/188 Tehran
Fax: +9821 33102166
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.kamna.ir

کامنا بزرگ تهران، میدان ایران، میدان جمهوری پور، پلاک ۳۸
تلفن: ۳۳۱۰۲۲۶۸ / ۳۳۱۰۲۲۶۶
تلفکس: ۳۳۱۰۲۲۶۹ شماره: ۰۹۱۲ ۳۰۷۰۳۲۸
ایران، جلد: واحد کتابی

ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا

مناصب: مدیر و مدیر مسئول: نسرين اتيابي
نور هني، حسين يوسفی، فرزانه
ويراستار: سیده مهرداد حسینی
تلفکس: ایران - تهران صندوق پستی: ۱۷۷۷۵/۳۳۸